



نظرگاه این داستان اول شخص با مخاطب است. مادری، تنها دخترش را به نام فخری مخاطب قرار داده است. انگیزه اولیه روایت راوی پند دادن به دختر و رفع رنجش اوست. دختر با پدرش بر سر برخی مسائل بگومگو کرده و در حالت قهر قرار دارد.

ابتدای روایت لحن مادر تند است و از دختر گلایه دارد: «کاش تو یکی را هم نداشتی.» علت این تندی لحن، عصبانیت راوی از بی توجهی دختر و حرف گوش نکردن اوست: «چند بار بگویم و حرف تو گوشت نرود؟» درون‌مایه داستان و آنچه که پس پشت واژه‌ها نهفته است و در انتها سر برمی‌کشد و ذهن خواننده را به خود مشغول می‌کند، چالش دو نوع باور در دو شرایط اجتماعی - فرهنگی متفاوت است. راوی از طریق ترسیم فضای سپری شده زندگی خود، ناخودآگاه آن را با حال و هوای کنونی جامعه و باورهایی که دختر بدانها گرایش دارد، مقایسه می‌کند تا فروپاشی تدریجی باورها و سنت‌های قدیمی را در دل روایتش به نمایش بگذارد. می‌توان تفاوت این دو باور و آداب و سنت‌های وابسته به آن را این‌گونه رسم کرد:

مادر

الف) زندگی کردن نه نفر زیر یک سقف که حداقل هفت تن از آنان، فرزندان خانواده‌اند.

ب) مطیع بودن این فرزندان، به گونه‌ای که هیچ‌گاه صدایی از آنها در نمی‌آید، حال یا به دلیل معترض نبودن به وضع موجود و یا جرأت ابراز اعتراض نداشتن آنها.

ج) اجازه نداشتن برای این که هر جا می‌خواهند بروند.

د) حضور اقتدار پدر و به رسمیت شناختن آن از سوی فرزندان.

س) خوب بودن جامعه و مردم؛ این را از جمله روای که می‌گوید: «مردم بد شده‌اند» می‌توان استنباط کرد که قبلاً خوب بوده‌اند.

دختر

الف) به سر بردن تنها یک فرزند در خانواده.
ب) جیغ و داد راه انداختن این تنها فرزند و معترض بودن به وضع موجود.

ج) خواهان آن است که هر جا می‌خواهد، برود، برود و هر کار می‌خواهد بکند، بکند.

د) چالش مدام با اقتدار پدر و به رسمیت نشناختن آن .

س) خراب بودن جامعه و مردم.

آن کسی که دختر را تغذیه فکری می‌کند، معلم انشای اوست که از سخنان راوی آشکار می‌شود که طرفدار دفاع از حقوق زنان هم هست که مدام «زن زن می‌کند». در ابتدای روایت مادر نسبت به شوهرش موضعی جانبدارانه دارد و از حق او برای امر و نهی به دختر دفاع می‌کند: «بالاخره پدر است بدت را که نمی‌خواهد.» اما کم‌کم که روایت پیش می‌رود، از خلال سخنان راوی مشکلات خودش هم بروز می‌کند و اعتراف می‌کند که پدر دختر: بددل است و به او هم سوءظن دارد و وقتی که بی‌اجازه‌اش برای خرید سبزی بیرون رفته است، کتک مفصلی خورده است. از طرفی او به خاطر آن که در نوجوانی اجازه نداشت از خانه خارج شود: «کور و بی سواد از آب درآمده است.»

در اینجا انگیزه ثانویه روایت رخ نشان می‌دهد: تخلیه روانی راوی و راحت شدنش. او که در ابتدای روایت گفته بود: «پدر است، بدت را که نمی‌خواهد» در انتها می‌گوید: «آخرش هم می‌ترسم یک وقت یک بلایی سرت بیاورد.» آن جانبداری از شوهر، بدل می‌شود به همدلی با دختر.

درواقع در انتهای داستان مشخص می‌شود که هر دو زن در وضعیت و شرایط یکسانی قرار دارند و آن فرهنگ مردمحوری است که اقتدار پدر را به رسمیت شناخته و پدر نیز مایل است این اقتدار را بر هر دو به یکسان اعمال کند. همدلی ایجاد شده میان مادر و دختر باعث می‌شود که هر دو در انتها با هم اشک بریزند: «قربان دستت. با بال چارقدم پاک می‌کنم. خودت باشو یک آب به صورتت بزن.» اما تفاوتی که میان موقعیت مادر و دختر وجود دارد، شوریدن دختر علیه وضع موجود در خانه و اقتدار پدر است. حال آن که مادر در زمان خود منفعل بوده است و اکنون نیز به سبب خوگرقتن با

فرهنگ سکوت و صبر و بردباری، مایل است دختر نیز تعادل روانی خانواده را به هم نزند. انگار هنوز نپذیرفته است که وضعیت فرق کرده و دختر هم مایل نیست همان گونه عمل کند که او در گذشته کرده است.

اما اشکال کار در این داستان کوتاه آن است که انبوه بن‌مایه‌ها و سنگینی درون‌مایه و مسائل مختلفی که در روایت مادر انباشته شده است، فضای بیشتری برای بروز می‌طلبد. انگار نویسنده خود را رها نگذاشته است تا داستان توسعه مطلوب خود را بیابد و به نظر می‌رسد داستان شتاب‌زده نوشته شده و در قالب کنونی‌اش نمی‌گنجد.

از نظر نحوه روایت نیز شیوه اطلاع‌رسانی نویسنده گاه با بافت روایت و حال و هوای لحظه روایت همخوان نیست. مثلاً وقتی که مادر می‌خواهد دلهره لحظه‌ای را نشان بدهد که پدرش داشته خبر خواستگاری شوهر او را به مادر راوی می‌دهد، حال و هوای روایت مناسب آن نبوده است که راوی وضع ظاهری پدرش را با این دقت وصف کند: «یک تار مو روی سرش نبود. راه که می‌رفت، انگار نور آفتاب رو سرش سرسبز می‌کرد.» هرچند توصیف زیباست، اما جایش در این نقطه داستان نیست. و یا وقتی که راوی می‌خواهد ناراحتی و اضطراب صحنه قهر خود را شرح دهد، در این حال و هوا توجهش به «برگ‌های خشکی که از صدای خردشدنشان زیر پاهایش، دلش خنک می‌شود» چندان باورپذیر نیست. البته نویسنده گاه در همین مورد هم (نحوه اطلاع‌رسانی) موفق عمل کرده است، مثل وقتی که می‌خواهد ناراحتی دختر را نشان بدهد و راوی می‌گوید: «نمی‌توانی آرام بنشینی؟ جلد دفترت را که خراب کردی از بس با ناخن پشتش را خط کشیدی.»

حال نوشتارمان را با اشاره به مهم‌ترین تفاوتی که میان دختر و مادرش هست و بار داستان را هم بسیار سنگین تر کرده است، به پایان می‌بریم. دختر داستان نویس است و نوشتن دل مشغولی اوست: «خوب می‌نویسی که بنویس. قصه‌ی شاه پریان یا امپراتوران نامدار هم بگیرم نوشتی، چه فایده؟...»

آیا انتخاب این راه و کسب این خودآگاهی، نمی‌تواند بزرگترین انگیزه او برای شوریدنش بر وضع موجود خانواده باشد؟



محمدرضا گوردوزی

سنگینی بار داستان